



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و نهم





آقای مصطفی از گلپایگان



اشعار و مطالب زیر که با شما به اشتراک می‌گذارم برگرفته از برنامه‌های گنج حضور شماره ۹۷۸ الی ۹۸۳ می‌باشد:

رنجور و کلان پیرزن و ناوستا
هر سه استادند ولی در روستا

هر سه ظاهر را شناسند و به ذکر
روی خود مالند و می‌گویند چه بکر

آن زنک از عشر قرآن بر کند
عشرها چون عطر بر تن می‌زند
- (مصطفی ناظمی)

آن یکی رنجور شد سوی طیب
گفت نبضم را فروبین ای لیب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم ۱۲۹۳

در پی طاووس و عشر و حالت‌اند
غافل از عشق و دلیل خلقت‌اند

هر سه مآند مُشک را بر روی حال
در پی ذکرند و حرف و قیل و قال

نیست اندر خانه‌شان آبی و نان
پس بیاید ریستن بر ذکرشان
-(مصطفی ناظمی)

پس اگر ذکرِ بگویی بی عمل
تو چو کمپیری به دنبال ذکر

چون که رو گرمی نماید دل جمود
عاریت باشد هر آنچه می نمود
- (مصطفی ناظمی)

گرمی عاریتی ندهد اثر
گرمی خاصیتی دارد هنر
- مولوی، مثنوی، دفتر دوم بیت ۳۶۹۴

کور چون شد گرم از نور قدم
از فرح گوید که من بینا شدم
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۰۳)

بر زبانت نام حق و شعر او
مرکزت عاری ز فعل و فکر او

جای اذکار الهی مرکز است
هرچه کاری جای دیگر گلخن است
- (مصطفی ناظمی)

پس کلام پاک در دل‌های کور
می‌نپاید، می‌رود تا اصل نور
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۶)

گر نگیرم اصل نورِ الحقِ خرم
فرصتم کوتاه و روید خروبه

خروب آر روید، بریزد مسجدم
چون که خوانم ذکر، بیرون از دلم

از درون خوان ذکر و کن ماهیتی
ذکر و فعلت راست کن، ماهیت
- (مصطفی ناظمی)

راست کن اجزات را از راستان
سر مگش ای راسترو، زان آستان
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱)

ذکر آرد فکر را در اهتزاز
ذکر را خورشید این افسرده ساز
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

دمِ بخور در آبِ ذکر و صبر کن
تا رهی از فکر و وسواسِ کهن
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

اذکروا الله گو امین آ، بی غرض
تا کزین ذکر ارجعی آید عوض

ذکر بی فعل همچو لاحول ولاست
ذکر خادم گونه کمپیر ماست
- (مصطفیٰ ناظمی)

باز گوید الله ستار ما
هر که نخرید این سه هستم من گدا

آن گدایی از برای طبّ اوست
چون که علت داند و ستارخوست

آن گدا نه آن که ما پنداشتیم
مشتری عامی اش انگاشتیم
- (مصطفی ناظمی)

کاله‌یی که هیچ خلقش ننگرید
از خَلاقت آن کریم آن را خرید
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶)

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
ز آنکه قصدش از خریدن سود نیست
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷)

او ز ستّاری خرید و ماقلی
ما ودّعک گفت و الله اشتری

نیست از بهر نیازش این خرید
چون که آید از درش رحمت مزید
- (مصطفی ناظمی)

قسمت مشترکی که رنجور، پیرزن سالخورده و خادم دارند، اینه که همشون چسبیدن به ظاهر! در برنامه گنج حضور طی چند برنامه اخیر این موضوع مرتب تکرار شد تا من فهمیدم که مشکل این سه شخص در خود من هم هست. فهمیدم حتماً من توی سطح و ظاهر موندم که داره برام تکرار میشه تا بشنوم و ظاهر رو بندازم، پس موضوع اینه که نباید توی ظاهر گیر کنیم. موضوع اینه که ما از ظاهر گذر کنیم، از سطح گذر کنیم و به دل اصلی مون پی ببریم و سعی کنیم روی مرکز مون کار کنیم.

در این داستان‌ها پیرزن به دنبال ظاهر خودش بود و از عشرهای قرآن می‌گند و به صورت خودش می‌زد تا زیبا به نظر بیاد. در داستان رنجور هم شخص رنجور حواسش به نبضش بود، حواسش به حال جسمی و سطح‌اش بود و از دل اصلیش بی‌خبر بود. در داستان خادم و صوفی هم خادم حواسش به سطح بود، چون ذکر رو به صورت ظاهری می‌گفت ولی در عمل کاری نانجام نمی‌داد. خادم فقط لاجول می‌گفت ولی کار نمی‌کرد. پس این سه شخص رنجور، پیرزن کلان و خادم با هم نقاط اشتراک زیادی دارند که مهم‌ترینش گیر کردن توی سطح و قشر است.

پس مفهوم مشترک مثنوی‌های اخیر که در برنامه گنج حضور اجرا شد اینه که از سطح، ظاهر و ذهن گذر کنید.

فهمیدیم که رنجور، کلان پیرزن و خادم هر سه‌شان در روستای ذهن گیر کرده‌اند، در جایی گیر کرده‌اند که هیچ چیزی برای ارائه به خودشان و دیگران ندارند، در جایی گیر کرده‌اند که با سبب‌سازی فقط می‌توانند چیزهای ظاهری رو ببینند، در جایی گیر کردن که فقط ذکر ظاهری می‌گن ولی در عمل کاری انجام نمی‌دند! قدمی برای به حضور رسیدن بر نمی‌دارند، در جایی گیر کرده‌اند که اون‌جا خودشون رو استاد، فیلسوف و دانشمند می‌بینند، و ایرادات خودشون رو نمی‌بینند که بخوان خودشون رو اصلاح کنند، در جایی گیر کردن که مدام در پی ذکر گفتن ظاهری هستند و حرف‌های ذهن رو برتر از هر چیزی می‌دانند.

هرسه این اشخاص غافل از دلیل خلقت هستند، غافل اند از این که خداوند می‌خواهد خودشو از طریق ما بیان کند، غافل از عشق هستند. پس اگر ما هم غافل از عشق هستیم، مثل اون پیرزن نیتمون از ذکر گفتن فقط به دست آوردن چیزهای این جهانی هست، ذکر می‌گوییم و دعا می‌کنیم که خداوند همانیدگی هامونو بیشتر کند، هرچه سن و سالمون بیشتر می‌شود شهوت به دست آوردن همانیدگی‌ها در ما بیشتر می‌شود، حتی اگر ما نتونیم از اون همانیدگی استفاده کنیم، باز هم شهوتش رو داریم! مثالی که این‌جا داشتیم همین پیرزن بود که توی نودسالگی به دنبال رابطه با مرد جوان بود، در صورتی که اصلاً براش کارایی نداشت و توان انجام این کار رو نداشت، اما به صورت کامل شهوتش رو داشت.

پس خیلی وقت‌ها ما دعا می‌کنیم و ذکر می‌گیریم برای این که زندگی همانیدگی‌های مارو بیشتر کنه! فهمیدیم ما ذکر و اشعار مولانا را می‌خونیم فقط برای این که حالمان خوب بشه، برای این که سطحمون گرم بشه و احساس سرخوشی سطحی کنیم، ما مثل پیرزن می‌خواهیم جسممون رو ارضا کنیم و جسممون رو گرم کنیم، شاید سطح ما گرم بشه ولی این گرمی به صورت موقت و قرض گرفته شده از اشعار مولانا است، شاید گرمی رو در سطح بگیریم ولی هنوز مرکز ما جامد هست و سفت چسبیدیم به همانیدگی‌هایمان!

چون که رو گرمی نماید دل جمود
عاریت باشد هر آنچه می نمود
- (مصطفی ناظمی)

گرمی عاریتی ندهد اثر
گرمی خاصیتی دارد هنر
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۴)

ما غافل هستیم از این که باید با این اشعار زنده بشیم. غافل هستیم که ما باید این اشعار رو عملی استفاده کنیم تا مرکز ما گرم بشود، تا گرمای ما ذاتی بشود و آفتاب درون ما بالا بیاید. برای همین هست که جناب مولانا می گویند باید این اذکار و اشعار رو در مرکزمون استفاده کنیم و اگر ذکر رو جایی غیر از مرکز بکاریم، مثل این هست که داریم روی کثافات گلخن گل می کاریم! این کار معادل ذکر گفتن افراد منافق است!

بر زبان، نام حق و، در جان او
 گندها از فکر بی ایمان او
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹)

ذکر، با او همچو سبزه گلخن است
 بر سر مبرز گل است و، سوسن است
 - (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۰)

تا موقعی که ما در ذهنمون گیر کردیم و درگیر سبب‌سازی‌های ذهن هستیم کور هستیم و نمی‌تونیم اصل نور و اصل معانی این شعرها رو بگیریم. شاید وقتی یکم شعر می‌خونیم گرم بشیم، منتها همین گرمی رو هم می‌خوایم بدیم به من‌ذهنی که ازش خوراک کند، پس با همین یکم شعری که می‌خوانیم می‌خواهیم بگیریم به‌به من چقدر شعر مولانا بلام و می‌خوایم ازشون استفاده ابزاری به سود من‌ذهنی بکنیم. برای همین جنبا مولانا می‌گویند ذکر خدا رو گفتن کار من‌ذهنی نیست.

أذْکُرُ وَاللَّهِ، کَارِ هِرِ اُوْبَاشِ نِیْسْت
اِرْجِعِی بَرِ پَایِ هِرِ قَلَّاشِ نِیْسْت
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲)

ابیات جناب مولانا مثل مُشک هستند، اینارو نباید به تن مالید باید به دل مالید تا بتوانند روی ما کار کنند، تا بتوانند یک همانیدگی رو به ما نشون بدهند.

مُشْکِ رَا بَرِ تَنِ مَزَنِ، بَرِ دَلِ بِمَالِ
مُشْکِ چِه بُوْد؟ نَامِ پَاکِ ذُو الْجَلَالِ
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۷)

ما باید بدونیم فرصت ما برای ارجعی محدوده، فرصت ما برای این که بتونیم به عنوان امتداد زندگی قائم بر پاهای زندگی بشیم، کوتاه است. و فرصت ما برای زنده شدن به زندگی کوتاه است، چون این من ذهنی خروب خیلی سریع داره رشد می کنه! در نتیجه ما خیلی سریع تر باید اصل نور رو بگیریم و به مرکز مون بذاریم، ما باید این اشعاری که جناب مولانا گفته و از فضای اون طرفی اومده رو بگیریم و روی خودمون به صورت عملی پیاده کنیم، نباید اجازه بدهیم این من ذهنی که خروب است، شروع به رویدن در مسجد و فضای یکتایی ما کند. ما باید از هر لحظه و ثانیه استفاده کنیم و روی خودمون کار کنیم.

گر نگیرم اصل نور الحق خرم
فرصتم کوتاه و روید خروبم
- (مصطفی ناظمی)

ما باید از هدایت‌های زندگی که برامون آورده، صددرصدی استفاده کنیم، باید کلیه اجزای خودمون رو هم‌راستا کنیم با اشعار آدم زنده به حضوری مثل مولانا، باید بدون سرکشی این راه را ادامه بدهیم، نباید بگیم این بیت با سبب‌سازی ذهن من هماهنگ نیست، نباید شخصی مثل مولانا رو امتحان کنیم یا ازش ایراد بگیریم و عقل خودمون رو بالاتر بدونیم.

راست گن اجزات را از راستان
سر مکش ای راست‌رو، زان آستان
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۱)

ما نباید با ذکرهامون دنبال خواسته‌های دنیایی و غرض‌های مادی باشیم. ما باید صمیمانه ذکر بگیم، صادقانه ذکر بگیم، باید بدون غرض و چشم‌داشت از زندگی ذکر بگیم، باید آمین بیاییم پیش مولانا، بدون هیچ ریایی و منافق بودن. این‌گونه ذکرها هستند که می‌تونند فکر ما را به جنبش دربیارند و فکر اون طرفی رو جاری کنند به زندگی ما، می‌تونند خورشید درون ما رو بالا بیارند.

ما باید صبر کنیم، ذکر بگیریم، صبر کنیم، ذکر بگیریم، صبر کنیم و صبر کنیم و قانون جبران رو رعایت کنیم تا بتونیم از این من‌ذهنی هزارساله نجات پیدا کنیم و بتونیم قائم بر هشیاری اولیة خودمون بشیم، اون‌وقته که می‌تونیم پیغام ارجعی رو بگیریم اون‌وقته که بها و عوضِ ما میشه ارجعی.

دَمِ بخور در آبِ ذکر و صبرِ کن
تا رهی از فکر و وسواسِ کهن
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸)

گر امین آید سوی اهل راز
وا رهید از سر کله مانند باز
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

اذکروالله گو امین آ، بی غرض
تا کزین ذکر ارجعی آید عوض
- (مصطفی ناظمی)

ما اگر اشعار مولانا رو بخونیم ولی همانیدگی‌ها رو نندازیم و یا اشعار مولانا رو به عنوان ذکر بخونیم ولی در عمل و کار استفاده نکنیم، در این صورت مثل خری هستیم که لاحول خورده، یعنی در عمل اشعار رو روی مرکز پیاده نکردیم و واقعاً غذای معنوی نخوردیم. این جا دیگه هرچقدر هم بخواهیم خودمونو معنوی جلوه بدهیم و بگیم این خر معرکه است، مردم می بینند که خر ما دارد لنگان لنگان راه می رود!

این خودش یک معیاری هست که بفهمیم داریم کار رو درست انجام می دهیم یا غلط! یعنی اگه هنوز می لنگیم و مثل خر صوفی شب و روز سجده می کنیم، هنوز داریم لاحول می خوریم، هنوز از کار عملی و قانون جبران غافلیم! پس اگر فقط شعر بخونیم و ذکر ظاهری بگیم، به خودی خود کاری نمی کند تا وقتی که ما مرکزمون رو دست نخورده نگه داشتیم.

چونکہ قوتِ خر، به شبِ لَحَوْل بود
شبِ مَسْبِح بود و، روز اندر سجود
- (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۰)

باز با همهٔ این حرف‌ها که ما منافق هستیم و ذکر و عملمون هم‌خوانی ندارد و هنوز این ذهن رو ول نکردیم، باز هم خدا ما را فراموش نکرده، خداوند عیب‌های ما را می‌پوشونه، خداوند باز مشتری ماست، خداوند با ما نمی‌جنگه، باز هم خداوند همه‌جوره دنبال ماست، جناب مولانا همه‌جوره دنبال ما هستن و بهترین شعرها رو برای ما گفتن. جناب مولانا همه‌جوره منت ما رو می‌کشند، ایشون آمدند غزلیات رو گفتند، شش جلد مثنوی را گفتند و کم نگذاشتند برای ما و اینا همه نشانه‌های اینه که زندگی و انسان‌های به‌حضور رسیده دنبال ما هستند ولی ما قدرشونو نمی‌دونیم.

اونا همه جوړه خریدار ما هستند، گدایی ما را می کنند، منت ما را می کشند، ولی ما غافل هستیم و فکر می کنیم اونا محتاج ما هستند و ناز می کنیم! اما این خریداری و گدایی به علت نیاز آنها نیست، چون اونها نیازی به ما ندارند، بلکه به خاطر «رحمت اندر رحمت» بودنشون هست، به خاطر عشق بی نهایتشون هست، اونها فقط می خواهند عشق و رحمت بیشتر رو به سر ما و این جهان بریزند.

کاله یی که هیچ خلقش ننگرید
از خالقت آن کریم آن را خرید
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۶)

هیچ قلبی پیش او مردود نیست
زانکه قصدش از خریدن سود نیست
- (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۶۷)

او ز ستّاری خرید و ماقلی
ما ودّعک گفت و الله اشتری
- (مصطفیٰ ناظمی)

نیست از بهر نیازش این خرید
چون که آید از درش رحمت مزید
- (مصطفیٰ ناظمی)

در نهایت امیدوارم با این همه تکرار که روی مبحث ظاهر داشتیم، این سطح را بگذارم زمین و به دل اصلی ام
بچسبم و جلوی این همه رحمت و عشق را نگیریم و هر لحظه آدم باشه این من هستم که به جناب مولانا نیاز
دارم.

آمین
مصطفیٰ از گلپایگان



خانم رقيه اردبيل



با سلام

خلاصهٔ غزل ۱۵۱ از برنامهٔ ۹۷۸ گنج حضور

سر برون کن از دریچهٔ جان، بین عشاق را
از صبوحی‌های شاه آگاه کن فساق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- صبوحی: نوشیدن شراب در بامداد
- فساق: جمع فاسق، بدکاران، بیهوده کاران

ما از جنس هشیاری بی‌فرم، امتداد خدا هستیم. منتها به ذهن افتاده‌ایم و به نقش و نگار ذهن نگاه می‌کنیم. مولانا می‌گوید، ای انسان سرت را از دریچهٔ مردگی ذهن بیرون کن و از دریچهٔ جان مرکز عدم عاشقان را بین که به خدا زنده شده‌اند. درواقع همهٔ انسان‌ها از جنس عاشقان هستند و می‌توانند به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شوند

پس بدان و آگاه باش که خداوند این لحظه شراب صبحگاهی می‌دهد، شرابی که به صورت «رحمت اندر رحمت» است. از این شراب نور و آگاهی اول خودت بخور به زندگی ارتعاش کن و با ارتعاش به زندگی و مستی آن من‌های ذهنی را با خوش اخلاقی آگاه کن.

از عنایت‌های آن شاه حیات‌انگیز ما
جان نوده مر جهاد و طاعت و انفاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

وقتی شراب را از دست شاه گرفتی و به زندگی ارتعاش کردی در این صورت عنایت‌های خداوند به صورت شادی بی‌سبب و شور و مستی می‌آید. بنابراین هشیارانه در راه خدا تلاش کن تا به او زنده شوی. عبادت و بخشش‌ات را با حضور انجام بده و متصل به خداوند باش و در این راه از مردم تایید نخواه، بی‌ریا به مردم کمک کن و قانون جبران را رعایت کن.

چون عنایت‌های ابراهیم باشد دستگیر
سر بریدن کی زیان دارد دلا اسحاق را؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

ای دل من وقتی متصل شدی به شاه حیات‌انگیز رحمت او دست تو را گرفت، دیگر چه نیازی به عقل جزوی من
ذهنی داری؟ چرا نباید سر من ذهنی را قربانی کنی و عقل خرد کل را بگیری؟ باید به زندگی اعتماد کنی و نترسی.
عقل کل که همه کائنات را اداره می‌کند، قطعاً تو را هم اداره می‌کند.

طاق و ایوانی بدیدم، شاه ما در وی چو ماه
نقش‌ها می‌رست و می‌شد در نهان، آن طاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

وقتی سر من ذهنی را قربانی کردی آسمان درونت باز شد و از ایوان مرکز عدم دیدی و به زندگی اعتماد کردی
 در این صورت در فضای باز شده خداوند را می بینی که مانند ماه می درخشد و زیباست. متوجه می شوی که به طور
 نهانی این چشم حسی نمی بیند. نقش ها می روید و می رود و تو تبدیل می شوی و این کار زندگی است.

غَلْبَةُ جَانِهَا فِي أَنْجَا پِشْتِ پَا بَرِ پِشْتِ پَا
 رَنگِ رِخِهَا بِي زَبَانِ مِي گَفْتِ أَنْ اَذْوَاقَ رَا
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- پِشْتِ پَا بَرِ پِشْتِ پَا: کنایه از انبوهی و ازدحام جمعیت
 - اَذْوَاقَ: جمع ذوق

پس غلبه جان‌ها دیگر غلبه من‌ذهنی و درد نیست، بلکه انسان زنده به زندگی و زنده به جان است و این غلبه جان پشت سر هم صورت می‌گیرد و می‌تواند در همه انسان‌ها صورت بگیرد. بنابراین تجربه زندگی را لزومی ندارد به زبان بیاوریم، چون انعکاسش در بیرون بدون این‌که با آن همانیده بشویم از ما ساطع می‌شود و مزه زندگی را در درون می‌چشیم و زندگی را زندگی می‌کنیم.

سرد گشتی باز ذوق مستی و نقل و سماع
چون بدیدندی به ناگه ماه خوب‌اخلاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

این ذوق مستی و حال خوب و رقص با آهنگ کائنات و گوش دادن به پیغام زندگی وقتی شروع می‌کند حالت مادی به خود گرفتن، دل انسان سرد می‌شود، وقتی ناگهان چشمش دوباره به آن شاه می‌افتد و دوباره از جنس او می‌شود، این شاه خوب‌اخلاق است هم روشنی دارد و هم خرد. و اگر این انبساط در ما عادت شود لحظه‌به‌لحظه آدم جدیدی تولید می‌شود و این پایان ندارد، بی‌نهایت است.

چون بدید آن شاه ما بر در نشسته بندگان
وآن در از شکلی گه نومیدی دهد مشتاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

وقتی آن شاه خوب اخلاق متوجه این بشود که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و با من ذهنی تلاش نمی‌کنیم و عقل من ذهنی را که از همانیدگی‌ها می‌آید را در صف نقصان نشانده‌ایم و با تسلیم و فضاگشایی بر در او نشسته‌ایم و منتظر عنایات او هستیم و مشتاقیم به او زنده شویم، ولی این من ذهنی شکلی دارد که مشتاقان را ناامید می‌کند.

شاه ما دستی بزد، بشکست آن در را چنانک
چشم کس دیگر نبیند بند یا اغلاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- اغلاق: جمع غلق به معنی قفل و چفت و کلون. اغلاق: بستن، دربستن

شاه هر لحظه ببیند که ما از من ذهنی ناامید شده‌ایم و تسلیم هستیم در برابر اتفاق این لحظه و ذهن را به مرکزمان نمی‌آوریم، من ذهنی را که مانند در بسته بین ما و زندگی قرار گرفته را می‌شکند و ما را از زندان ذهن آزاد می‌کند و دیگر چشم ما بند یا قفل من ذهنی را نمی‌بیند.

پاره‌های آن در بشکسته سبز و تازه شد
 کآنچه دست شه برآمد، نیست مر احراق را
 - (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- احراق: سوزاندن

و ذرات این من ذهنی خرد شده که زندگی ما در آن جا به تله افتاده بود سبز و تازه و آزاد شد و این نشان می‌دهد که وقتی ما فضا باز می‌کنیم، دست شاه برای دستگیری، برای آبادانی می‌آید، و هر کاری که محصول شاه نباشد سوزاندنی و دورانداختنی است.

جامهٔ جانی که از آب دهانش شسته شد
تا چه خواهد کرد دست و منت دقاق را؟
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- دقاق: کوبنده، جامه‌شوی که جامه را می‌کوبد.

وقتی با فضاگشایی من ذهنی ما صفر می‌شود، لباس جان ما که آلوده به همانیدگی‌هاست با آب وصال او شسته می‌شود، و تبدیل به حضور می‌شود. در این صورت دیگر منت دست رخت‌شوهای من‌های ذهنی بیرون را نمی‌کشیم که با تنبیه و درد می‌خواهند جامهٔ ما را بشورند.

آن که در حبسش از او پیغام پنهانی رسید
مست آن باشد نخواهد وعدهٔ اطلاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- اطلاق: رها کردن، آزاد کردن

ما که در حبس من‌ذهنی هستیم و با عقل آن کار می‌کنیم و هنوز نا امید نشده‌ایم، اگر یک دفعه فضاگشایی کنیم و پیغام پنهانی خداوند به ما برسد، مانند یوسف مست آن پیغام می‌شویم. در این صورت دیگر وعده‌های رهایی ذهن در آینده را نمی‌پذیریم و از این لحظه ابدی دور نمی‌شویم.

بوی جانش چون رسد اندر عقیم سرمدی
زود از لذت شود شایسته مر اَعْلَاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- عقیم سرمدی: نازای فطری، آن کس که طبعاً عقیم است.
- اَعْلَاق: جمعِ علق به معنی انبان و هر چیز گرانبها، کنایه از حامله شدن.

درسته که من‌ذهنی نازا و بدون زندگی است، اما اگر ارتعاش زندگی به دماغش برسد، با مولانا قرین شود، در درون متوجه لذت این ارتعاش می‌شود و شروع می‌کند به تغییر، به زایش نو و هرچه فضا بازتر شود، خلاق‌تر می‌شود و به آدم جدیدی تبدیل می‌شود.

شاه جان است آن خداوند دل و سر، شمسِ دین
کش مکان، تبریز شد آن چشمهٔ رواق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- رواق: ناب و خالص، پاک

با عمل کردن به این غزل فضای درون ما باز می‌شود و آن طاق و ایوان و شاه خودش را به ما نشان می‌دهد. به شرطی که از من‌ذهنی ناامید بشویم و و بندگی و اشتیاق زنده شدن به او را داشته باشیم. در این صورت خداوند به صورت آفتاب از فضای گشوده‌شده درون ما طلوع می‌کند و از برکت آن ما تبدیل به چشمه نابی می‌شویم که عشق و خرد و شادی بی‌سبب از ما جاری می‌شود.

ای خداوندا برای جانت در هجرم مکوب
همچو گربه می‌نگر آن گوشت بر معلاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- معلاق: دستگیره، قناره، هر چیزی که بدان چیزی را بیاویزند.

ای خداوند به خاطر جان خودت، که من هم امتداد تو هستم، مرا در جدایی مکوب، عقل من ذهنی‌ام را در نظر
نگیر و از مرکز طلوع کن تا به مقصودت که زنده شدن من به بی‌نهایت توست برسیم. من آگاهم به این که اگر
با من ذهنی عمل کنم درد خواهم کشید و دست من ذهنی‌ام به حضور نخواهد رسید.

ورنه از تشنیه و زاری‌ها جهانی پُر کنم
از فراق خدمت آن شاه، من آفاق را
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

- تشنیه: بدگویی و رسوا کردن، در اینجا سخنان گلایه آمیز و آتشین زدن

در این دوری از زندگی جهان را از ناله و شکایت پر می‌کنم و از خدمت به شاه محروم می‌شوم و افقی که شاه تبریز باید طلوع کند را با من ذهنی تاریک می‌کنم، خدایا این کار را با من نکن.

پرده صبرم فراق پایدارت خرق کرد
خرق عادت بود اندر لطف، این مخراق را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۱)

-خرق کردن: پاره کردن، شکافتن
-خرق عادت: خلاف عادت
-مخراق: بزرگوار، سخاوتمند، کاردان و باتجربه

من ذهنی در خداوند است که بسته است. اگر از آن استفاده نکنیم، خداوند آن را می شکند و از خرده ریزه های آن وجود ما سبز می شود. بنابراین آهنگ صبر و فضاگشایی های پی در پی این جدایی پایدار را پاره می کند و این با خوش اخلاقی و لطف امکان پذیر است.

- با سپاس فراوان از برنامه گنج حضور
- رقیه اردبیل



خانم سیمین از تهران



سلام

برگرفته از برنامه ۹۷۰ گنج حضور، غزل شماره ۲۸۷۴ از دیوان شمس مولوی:

در این لحظه فضا را باز می‌کنم، عقل من ذهنی را بیکار می‌کنم، تا بتوانم ندای زندگی که می‌گوید هرچه زودتر به خانه اصلی‌ات برگرد را بشنوم. بسیار خوشحالم که زندگی کینه ندارد و نمی‌خواهد انتقام سال‌هایی که در ذهنم بودم را بگیرد. بسیار خوشحالم که بزرگانی چون مولانا چراغ در دست، منتظر من هستند تا دست و پای من ذهنی‌ام را کنار گذاشته و با پر حضور به سویشان بپریم.

حالا که چنین فرصتی بعد از هزاران قرن نصیب من شده، کفر است خودم را محروم کنم، پس فرق بین کافر و مسلمان هم معلوم شد. البته این مسلمانی نشانه‌ای دارد، که به هر سروصدای من ذهنی خودم از جا کنده نشوم و من‌های ذهنی را خبردار نکنم. از افکار شیطانی که هر لحظه مرا تهدید به مرگ و از دست دادن همانیدگی‌ها می‌کنند، نترسم و در کسری از ثانیه از آنها جدا شوم.

ذهن بدون ناظر یا همان من ذهنی از هر کس و هر چیزی می خواهد سوژه‌ای برای ایجاد غم درست کند و راز زندگی را بدزدد و مرا گول و نادان کند. ای زندگی حالا دیگر می دانم اگر نگاه چپ به من بیندازی، می خواهی مرا از یک همانیدگی آگاه کنی و نگاه کژ تو از شیرین بیانی‌ات است نه از کینه‌ات.

شمس تبریز، خیالت سوی من کژ نگریست
رفتم از دست و بگفتم که چه شیرین نظری
- (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۷۴)

- با تشکر
- سیمین از تهران



خانم مهستی از تهران



در تگ جو هست سرگین ای فتی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

پروردگارا مرا لحظه‌ای به خود وامگذار. وقتی که از تو دور می‌شوم، می‌بینم که چگونه در زیر ظاهر آرامم خشم نهفته است، باید که شیرمرد باشی که این خشم را فروبنشاتی و تو هنوز در اول راهی. «راهی پر از بلاست، ولی عشق پیشواست» و «لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب» به سوی تو می‌آیم، دستم را بگیر!

مرا بپذیر ای بخشندهٔ مهربان، بر خود ستم کرده‌ام و به پای‌ماچان آمده‌ام، دستم را بگیر و لحظه‌ای مرا به خود وامگذار که تو مرا کفایت می‌کنی!

لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ أَنْ دَمَ مَرَا
لَا يَسْعُ فِيهِ نَبِيٌّ مَجْتَبِي
- (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

در این فضای لایتناهی با تو خوشم و به سوی تو برمی گردم! «خنک آن دم که نشینیم در ایوان من و تو» آن دم
که فقط عاشق توام و تو جان منی و من جان تو، ای نور دیده ام از من جدا نشو، از من جدا نشو!

با سپاس
مهستی از تهران



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید